**بسم‌الله الرحمن الرحيم**

انسان بودن در نسبت غایت افعال با نظم اعمال

**حمیدرضا آيت‌اللهي** [[1]](#footnote-1)\*

سعی می شود بحث نسبت انسان ونظم اعمالش به اختصار بیان شود. در ابتدا چیستی نظم تحلیل می گردد تا بررسی شود که چه افعالی نظم به حساب می آید و کدام فرآیند از حیطه نظم بیرون است؟ واقعا نظم چيست؟ انساني كه نظم ميبخشد چه خصوصيتي را ایجاد کرده است و خود به چه رفتاری مقید شده است؟

براي نظم معاني مختلفی ارائه شده است و استعمالهاي متفاوتی برای آن وجود دارد که برخی از اين استعمالها معناي نظم واقعي را ندارد و درك عميق فلسفي از آن ارائه نمی دهد.

1- يكي از آن نظمها، نظم علّي است يعني شما هر وقت مثلاً يك فلزي را حرارت بدهيد منبسط ميشود. همواره اين اتفاق می افتد. بعضی این تداوم و تکرارِ هموارة واقعه را به نظم تعبير كرده‌اند، كه ما اين را به عنوان نظم مدنظر نداريم.

2- مورد ديگري كه در مورد آن نظم بكار ميرود، ترتيب داشتن بعضي چيزهاست بگونه‌يي كه بظاهر با یکديگر ساختاري دارند که ترتیبی منسجم را نشان می دهند. مانند اينكه شما فرض ميكنيد تعداد زيادي توپ را در مسير هم قرار بدهيد بازهم اين نظم منظور نظر ما نيست. اين تلقی از نظم در بلورها دیده می شود، يعني دانه دانة اتمها مي‌آيند خيلي مرتب كنار هم مينشينند بعديها مي‌آيند روي همان بترتیب مينشينند دوبار بعديها روي آن مينشينند. نظم در این معنا هم مدّ نظر نيست.

3- در مواردی از نظم، تعبیری زيباشناسانه ميشود. يعني يك مجموعه ای را مي بينيم قشنگ است، ترتيب اشياء با همديگر مجموعه ای زیبا ساخته است. در برخی کاربردهای نظم به اینگونه مجموعه ای منظم گفته شده است. در تحلیل فلسفی از نظم، نظم زيبايي‌شناسانه هم مد نظر نيست.

4- گاهی دیده می شود كه يكسري افراد در يك رژه در حال راه رفتن متناسب با یکدیگر هستند. مجموعه ای از عناصر وجود دارد ولی هریک از اجزاء نسبت به ديگري آگاهي دارد؛ هركس خودش را با دیگران هماهنگ ميكند. اجزاء بر اساس آگاهی و قدرتشان چنین ارتباط متناسبی را بوجود می آورد. در اين حالت آن فردي كه خودش را هماهنگ ميكند آگاهي به بقيه دارد و نسبت به هماهنگ كردن هم آگاهي دارد. استلزامات فلسفی نظم به این نوع از نظم نیز ناظر نیست.

پس نظمي كه مبناي معناي فلسفي يا حقيقي در نظر داریم چگونه است؟ نظم در تحلیل فلسفی اش وقتی محقق می شود که این چند خصوصیت را داشته باشد:

اول آنکه نظم مختص مجموعه است و نه فرد. بايد مجموعه ای از اجزاء باشد تا بتوان درباره نظم آن صحبت کرد.

دوم آنکه اجزاء مجموعه از هم بيگانه باشند، يعني وقوف به هم نداشته باشند، ازهم آگاه نباشند. بعضي وقتها دیده می شود اجزاء يك مجموعه به همديگر آگاه هستند ولي هدفي وراي خودشان مورد توجه قرار نميدهند، باز آن مورد نظر نيست. آنچه كه مورد نظر است اجزاء يك مجموعه، بايد نسبت به هم يك غفلت داشته باشند. بعضي وقتهاست كه افراد آگاهي دارند غايتشان را هم ميشناسند همه اينها را ميدانند اما نميتوانند بین اجزاء هماهنگي ايجاد كنند لذا نظم تحقق نمی یابد.

سوم آنکه، مهمترين شاخصة نظم هماهنگي بين اجزاء است. پس نظم واقعي وقتی می تواند محقق شود که بین اجزاء هماهنگي برقرار شود.

چهام آنکه، این هماهنگی براي برآوردن غايتي باشد. پس نظم هم هماهنگي اجزاء ميخواهد و هم غايت يعني يك هدف ميخواهد.

پنجم آنکه، غايت هم نبايد امر طبيعي باشد، بلکه امر قسري بايد باشد. چون بطور طبيعي می توان به هر فعل طبیعی یک غایتی را نسبت داد و آن همان است که بطور طبیعی به آن خواهد رسید. بدیهی است هر تحولی در طبیعت يك غايتي را محقق ميکند، مثلا اگر سنگ انداخته شود به غايتي مثل سطح زمين ميرسد. اما اگر يك امر قسري باشد برای ایجاد هماهنگي بين اشياء نياز به يك هماهنگ‌كننده پیدا می شود.

اگر نظم را با اين معنا در نظر گرفته شود، براي ايجاد نظم نياز است يك كسي، يك چيزي، يك شعوري وراي مجموعه، بيايد اجزاء مجموعه را هماهنگ كند تا اينكه اين اجزاء به يك غايت و هدفي برسند و آن را محقق کنند. اين عامل نظم دهنده مستلزم چه اموری است؟

1) بايد اين شعور ورای مجموعه به اجزاء وقوف داشته باشد، به غايت هم وقوف داشته باشد. يعني هم غايت را کامل فهميده باشد هم اجزاء را فهميده باشد.

2) مناسبات بين اجزاء و غايت را هم درك كند، چون هر مناسبتي نمی تواند هماهنگی در جهت برآوردن هدف کند؛ بلکه نوع خاصی از مناسبت است که هدف را تامین می کند. مثلاً فرض کنید دو چيز را باهم هماهنگ ميكنيد يك ابزاري را ميسازيد يك رابطه ای هست كه بايد آن فرد بداند كه اين ابزارها از جهت خاصي باهم هماهنگ ميتوانند بشوند و از جهتهاي دیگر امکان آن نوع هماهنگی وجود نداشته باشد.

3) بايد این هماهنگ کننده شعوري خلاقانه داشته باشد. خلاقانه؛ براي ايجاد امري كه به عادت مسبوق به سابقه انجام نشود. چون بعضي وقتهاست كه شما يك هماهنگي ايجاد ميكنيد مثلاً اين كساني كه در كارخانه‌ها هستند بين اجزاء هماهنگي ايجاد ميكنند تا اينكه يك وسيله‌يي ساخته بشود اما اينها دارند همواره يك كار خاصي را انجام ميدهند. فكر اينكه اين اجزاء چگونه به آن هدف ميرسد و چگونه بايد اين كار را انجام داد را نكرده‌اند ولي همة آنها دست به دست هم داده‌اند و دارند يك مجموعة منظمي مانند يك موتور ماشين ميسازند. پس آن چيزي كه در نظم اهميت دارد داشتن ناظم با شعوري است كه اين ناظم، شعور خلاقانه داشته باشد و بايد درك از اجزاء داشته باشد، مناسبات اجزاء را بفهمد و بايد بتواند بين اجزاء و غايت رابطه برقرار بكند. در برخی موارد آدمها ابزارشان را در اختيار ندارند اجزاء را ميدانند اگر من اين اجزاء را اينجور بچينم به يك غايتي ميرسم ولي نميتوانم اين غايت را محقق كنم، بنابرين نظم تحقق پيدا نميكند. پس توانايي هم شرط است. اگر بخواهيم نظم را اينگونه بگوييم. هر وقت كه ببينيم كه يك نظمي بوجود مي‌آيد بايد يك شعوري باشد حداقل شعور انساني، البته ميتواند شعور الهي هم باشد ولي حداقل باید شعور انساني باشد. اگر شعور انساني باشد ميتواند در نسبت اجزاء با غايت كار خلاقانه ای انجام دهد.

با این تحلیل، نظم يكي از ويژگيهايي می شود كه بقيه حيوانات ندارند و مشخصه انسان است. پس شايد در تعریف انسان از جهتی بتوان گفت که انسان حيوان ناظم است، يعني ميتواند نظم ايجاد كند.

نكته ديگری که باید توجه کرد این است كه ما می توانیم ويژگيهاي مختلفي براي انسان مورد توجه قرار دهیم، گرچه اغلب اهل فلسفه با تعریفِ مصطلحِ حيوان ناطق سروکار دارند ولی بگونه ای سخن گفته می شود که گویا تنها تعریف جامع و مانع از انسان همین تعریف است. برای حفظ تعریف از موارد نقض و شمول در دیگر حیوانات، در پاره ای موارد لغت ناطق را آنقدر موسع می گیرند تا تعریف بتواند پابرجا مانده و سرآمدی خود را حفظ کند. ولی واقعیت این است که مشخصه های انسان موارد دیگری را نیز دربرمیگیرد. برخی انسان را حیوان ابزارساز نیز تعریف کرده اند. تعاریف بسیار دیگری نیز گفته شده است که هریک ناظر به یک تمایز انسان از دیگر حیوانات است. استاد علامه جعفري قبل از انقلاب سلسله درسهایی درباره ویژگی های مختلف انسان داشتندکه بعضي از دوستان ميگويند كه تا هفتصد مورد ويژگي انساني را، كه انسان دارد و حيوانات ندارند، در درسهایشان تبیین کردند. خود من تا حدود شماره صد و پنج حضور داشتم و بهره می بردم.

همچنین باید متذکر شد اگر می گوییم انسان حيوان ناطق است نمی توان همه انسانها را از این جهت یکسان دانست. يك انسان را در نظر بگيريد عقل درست و حسابي ندارد، حرف هم ميزند يك مقدار عقل دارد شما ميگوييد انسانيت دارد ولي تمايلش به حيوانيت زيادتر است ولي يك كسي كه قدرت عقل بيشتر دارد ميتوانيم بگوييم كه تحقق انسانيتش ميتواند بيشتر باشد. يكي از چيزهايي كه براي ویژگی انسان اهميت دارد همان شعور خلاقانه است كه عرض كردم. شعور خلاقانه يكي از ويژگيهاي انسان است. بعضيها شعور خلاقانة كمتری دارند بعضيها شعور خلاقانة بسيار دارند؛ همانگونه كه بعضيها از درجه نطق پايين‌تري برخورددارند بعضيها از درجه نطق بالاتري برخوردارند. بنابرين آنهايي كه درجه نطق بالاتري دارند بهرة انسانيتشان، از آن حيث که نسبت به بقيه يك برتري دارند بیشتر است.

عين همين مسئله در مورد كسي است كه ميخواهد ناظم باشد يعني بين اجزاء هماهنگي برقرار كند، غايت را در نظر بگيرد، شعوري داشته باشد كه اين اجزاء را به غايت برساند و خلاقانه يك راه حلي پيدا كند. اگر بهره مندی از ویژگی های انسانی میزان انسانیت یک فرد را بالاتر می برد، پس در ناظم بودن نیز می توان گفت انسانیت از این حیث نیز ذومراتب است؛ كسي كه بتواند نظم را بيشتر محقق کند، در نتیجه انسانيتش را بیشتر به منصه ظهور رسانده است. قایل ذکر است که تحقق نظم باید بالفعل باشد نه بالقوه. یعنی اگر کسی بالفعل ناظم بودن خویش را بیشتر محقق کند در آن صورت انسانیت خویش را بیشتر محقق نموده است.

با این مقدمات، می توان بررسی کرد که متعلق نظم چه چيزهايي ميتواند باشد؟ بعضي وقتها انسان نظم را بين اجزاء خودش یا اشیاء دیگر ایجاد می کند، هماهنگي بين اجزاء دروني خودش یا اشیاء برقرار ميكند، در نتیجه آن اجزاء را از روی آگاهی با یکديگر هماهنگ می کند. در اینگونه موارد دامنه نظم بخشی محدوده کمی است و در نتیجه يك نوع نظم ابتدائی است. گاهی تحقق نظم پیچیده تر ميشود آن هم وقتي است كه شما ميخواهيد نظم برقرار كنيد بين موجوداتي كه اختيار هم دارند. نظم در ميان اشياء، بدون تعارض با اجزاء مجموعه و بدون سرکشی اجزاء قابل حصول است، برقراری نظم در این مواردساده تر است. اما اگر بخواهيم يك نظمي بين افرادي ایجاد کنیم كه هم شعور دارند و هم اختيار، دست به کار مشکلی زده ایم. چون هركدام از اعضا ميتوانند عصيان كنند و زير بار نظم نروند؛ هرچه بین آنها هماهنگی برقرار می کنیم هریک از اجزاء می توانند نظم را به هم بزنند.

پس اگر كسي بتواند نظم ميان انسانها بوجود بياورد کار بزرگتر و مهم تری انجام داده است و میزان شعور خلاقانه خود را بیشتر محقق کرده است و بنا به مقدمات پیشین انسانیت خود را بیشتر محقق ساخته است. چگونه می توان نظم ميان انسانها را ايجاد كرد. انسانها يك سري امور اختياري دارند يك سري امور جبري. برای برقراری نظم بین انسانها باید بگونه‌يي رفتار کرد که نظم و هماهنگي بين اجزاء برقرار گردد. اما شعورهای خلاقی که درصدد ایجاد نظم هستند سعی می کنند از جبرهایی که بر انسانها حاکم است استفاده کرده و با تنظیم بسیاری از این جبرها افعال اختیاری مردم را به غایت مورد نظر برسانند. مصلحين با سیاستگذاری های هوشمندانه جهت رفتار اجتماعی جامعه خودشان را به یک سمت بخصوص سوق می دهند که نشان از شعور و درک بالای آنها از شرایط حاکم در جامعه و برنامه ریزی برای تغییر آن دارد. البته اینگونه نیست که اين نظم ديگر غيرقابل تخطي باشد چرا که انسانهایی که تحت این نظم قرار می گیرند هنوز با اختیار گزافی خود می توانند این هماهنگی را تخریب کنند. اما هماهنگ‌كردن اراده های مردم و تنظیم رفتارهای آنها کار بسیار مشكلی است، ازاينرو محقق کنندة نظم اجتماعي و ناظم اجتماعي، كار عظيم انساني ميكند و در بالاترین اندازه ویژگی ناظم بودن را در انسان محقق می سازد. همین است که باعث می شود در درجه بالای انسانی از این حیث قرار بگیرند و از حیوانیت دورتر باشند. در نظم هم شعور مطرح است هم توانايي. شعور به اين خاطر كه بين اجزاء ارتباط برقرار كند و توانايي برای آنکه آن نظم از حالت بالقوه به حالت بالفعل تبدیل شود.

بنظر می رسد از اين مرحله بالاتر وقتي است كه شما ميخواهيد نظم برقرار كنيد نه بين اشياء، نه بين انسانها، بلكه بين افكار انسانها که دستیابی به آن پیچیده تر از رفتار انسانهاست و به اين سادگيها فراچنگ نمي‌آيند. در اینگونه موارد اگر بتوان هماهنگی بین افکار یک فرد یا بین افکار افراد مختلف برقرار كرد همانكه نظم فكري ميگوييم بگونه ای که بتوان با این نظم به یک غایت اندیشه ای رسید نشان از شعور خلاقانه ناظم و درجه بالای توان نظم بخشی او دارد.

در نهایت اگر بتوانیم افكارمان را به صورتی كنار هم بگذاریم و آنها را با هم هماهنگ کنیم که بتوانیم احكام جوهر را درك كنیم، احكام وجود را درك كنیم اين نیز نوعی از نظم است ولی در بالاترین درجه آن. این نوع نظم هم رابطه برقرار كردن بين اجزاء است، اما اجزاء آن دیگر اشیاء یا انسانها و حتی افکار در معنای کلی آن نیست بلکه نظم در پیچیده ترین افکار است. در نتیجه ایجاد نظم فلسفي قدرت ناظم بودن بيشتری ميخواهد و شعور خلاقانة بسیار بالایی را محقق می سازد. اگر كسي بتواند با نظم فكري، كار فلسفي كند بنظر من یکی از بالاترین درجات انسانيت را محقق ساخته است.

والسلام عليكم و رحمه الله و بركاتُه

1. \* [↑](#footnote-ref-1)